

۱۱۳۶

مرسله العبد الذلیل
محمد بن محمد
فیروز آبادی
مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس

کتاب

صلوات

محمد بن محمد



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: محمد بن محمد فیروز آبادی	
مؤلف:	محمد بن محمد (خط)
جلد:	۱۱۳۶ (از کتب)
آقای سید محمدصادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی	
شماره ثبت کتاب:	۴۱۷۸۱
شماره ثبت کتاب:	۴۱۷۸۱
شماره ثبت کتاب:	۴۱۷۸۱



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۱۳۶



منصف شرح ارسطو در بیان حال نبوت و صفات آن
و شرح ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحيم

پس خداوند آسمان و زمین و ستارانش و همه جان و تنها
و درود بر پیغمبر گزین محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و آله **والله اعلم**
و صفت میکنم ترا بوجهی که در کتب منجیه در آن اغیار نام آورده اند
و از آنکه در آنها از ظهور این صفات حکم حفظ میگردم که الله عزوجل بنا
و جیب بر حسب آنکه میخواست تا مردم بدانند و وضع سر از تنیک طالب
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله در آن موعظه که در ایام اتمام المکات لمانع
معانداً خدای مستوره بود و اینها **فانتم انبیا علیکم السلام فمروا بامر الله و پیغمبره**
که او اقرب الناس الى خالقهم با انواع البره کتب بانواع العقل و حرمتهم
و از بر این سبب علی السلام تراست که آنکه گفت لغتاً ما از دست یافتنا
سبب است از انواع لغت و سبب او را که معقول است و در نوع با عقاب
و عقل تابع است و عقل همان بود که در بند بود از عجاب خیال از دست یافتنا
از در بر خیزد از آنکه عقلی که حرکت است اما علم قوت و حرکت
چنانکه فرمود علی السلام **تجزیه فی العلم** و نیز فرمود بنیال که **تجزیه فی العلم**
پس نه در جزوه در میان کسی که اندک است از او و نیز در حدیثی که **ما یزود به ما**
فی الف بود و سخن را را خانی بود که در آن بود که **قال علی السلام** غشائی فی سینه ما یزود به ما
بنیال و نیز فرمود **العلم بر سر است** چه حدیثی که در او اطلاق عده بر آن است

العقل

خطی اهدائی

قوله فصل در بیان حال نبوت و صفات کدام بیان میگرداند
بیان که از آنکه او را از در جبر خفست از هر که جسم و در بر روح او که
جسم را از اجتماع بر کسب اغشاء ارکان فراموش در او بر آنکه و باد با است خالص
و قوت عقل و تخیل به و پیوند آنکه جسم بسیار است با فضا و تن است
و صورت و حواس و دیگر چیز آنکه نه عین نیست از بر آنکه در هر یک قوت
در هر یک روح جوید از در هر روح طبعی را در هر یک روح است در
و در نوع هر یک از آنها بسیار است لکن تا روح حیوانه را نبوت و غضب
و حسن و خیال و روح طبعی را نبوت جادیه و اضمه و ماسکه و دافعه اما بیگانه
جاذبه و توتیه بود که فکر را جذب کند و ماسکه طعام را که دارد و اضمه مضم کند
و دافعه آنچه عقل بود پس از در روح انسانی را نبوت تا که فکر و حفظ
و اما روح طبعی حیوانه بر نطفه در آن روحانی بود و روح انسانی در آن نطفه
نموده باقی بود و بدینند و بدانکه روح باطریق و روح انسانی را جان خوانند زیرا
که جان جسم الطبیعی است و در بخار است از لطافت است و در اما روح انسانی
قوت است ای منسج علم خود خرد و نطفه او در نطفه بود و در کمال است از جسم
لا بد که است و اوست را که طبعی است لکن در حجت باور تئیدیکه باها
بنفیه آنکه از کار بازنماند بس بر جسم منسج روح طبعی را در جگر آماده از او و تئید
داد تا از نطفه او خواهد هر یک را تربیت کند و طبع غذا بعد از آن غذا
از سینه او و اینها قوت روح حیوانه نیز بر او را نبوت غضب هر چه موافق
با طبعی است او کند و نبوت نهوانی هر چه با طبعی است از بر که است
از قوت حواس ظاهر بر نطفه اول مفکوره در هم جاسطه سمع و البصر و ذوق و لیس
و حواس اطنی نیز بر نطفه اول مفکوره در هم حافظه سمع و البصر و ذوق و لیس

و در هر یک روح جوید از در هر روح طبعی را در هر یک روح است در
و در نوع هر یک از آنها بسیار است لکن تا روح حیوانه را نبوت و غضب
و حسن و خیال و روح طبعی را نبوت جادیه و اضمه و ماسکه و دافعه اما بیگانه
جاذبه و توتیه بود که فکر را جذب کند و ماسکه طعام را که دارد و اضمه مضم کند
و دافعه آنچه عقل بود پس از در روح انسانی را نبوت تا که فکر و حفظ
و اما روح طبعی حیوانه بر نطفه در آن روحانی بود و روح انسانی در آن نطفه
نموده باقی بود و بدینند و بدانکه روح باطریق و روح انسانی را جان خوانند زیرا
که جان جسم الطبیعی است و در بخار است از لطافت است و در اما روح انسانی
قوت است ای منسج علم خود خرد و نطفه او در نطفه بود و در کمال است از جسم
لا بد که است و اوست را که طبعی است لکن در حجت باور تئیدیکه باها
بنفیه آنکه از کار بازنماند بس بر جسم منسج روح طبعی را در جگر آماده از او و تئید
داد تا از نطفه او خواهد هر یک را تربیت کند و طبع غذا بعد از آن غذا
از سینه او و اینها قوت روح حیوانه نیز بر او را نبوت غضب هر چه موافق
با طبعی است او کند و نبوت نهوانی هر چه با طبعی است از بر که است
از قوت حواس ظاهر بر نطفه اول مفکوره در هم جاسطه سمع و البصر و ذوق و لیس
و حواس اطنی نیز بر نطفه اول مفکوره در هم حافظه سمع و البصر و ذوق و لیس

سحر حسی قزلب و هر کس غلبه بر او شود یکی شتر و سانه که از غلبه بر او
 حرکت در او بظن ظاهر نشود و صورت پذیر هر چه از اوست تا آنچه
 محلیه بر او بیاید بدو رساند و آنچه عقلی با او بیاید بدو به تا بعد از قوت در خزانه
 حافظه ذخیره کرده و فکر عقلی با او بکار آید با قوت مغز که از حافظه طلب کند
 و بدو اگر رساند تا آنچه مطلوب و معصوم دولت است معلوم کند که در او در سر
 بنده است و تفاوت او از قوت غلبه بر او در جهاد بدو بدین است که قوت روح
 طبعی غالب بر او بر جلیه و روحی تعلیق داشته باشد هر که در او از روح
 غالب است نسبت به غلبه و حقیقت و حسی از او کار او کند و او را که روح
 انسانی غالب بود آنچه در علم و فکر و غیر تعلیق دارد ظاهر شود و بدانکه حواس
 طایفه را در آن حواس باطنیه و حواس ظاهره را در آن غلبه و عقلی هر چه است که
 مدبرک هر چه است و قابل همه و تمام و هر چه که نمی آید رسد و هر چه در دنیا
 که در او بدین آید هر چه عقلی است و عقل همیشه بر او در میان دارد و او را
 کفایتی از دنیا بدین راه در او است نفسی که حاصل عالم از برین احوالی
 محسوسات در برتوب کند و انی را عقلی است که بر او نفسی از او بیاید
 بود یکی نسبت باطنیه و دوم عقلی مکتب و هر دو از عالم علوی اند و هر دو
 بدون آن ساکنند و در حقیقت هر دو یکو اند اما بجز در الفاظ و ترتیب ظاهر
 چنانکه روح حیوانیه در او است یک حقیقت است هر دو که از آن از آن
 قوت بعضی بر بعضی طایفه شود و هر یک بر او چون پذیرد صورت شود و هر دو
 در چون شود از او روح خوانند و همیشه شنیدن در عقلی هر دو روح خوانند
 و چون پذیرد طبع شود ذوق خوانند و اینست حقیقت است که هر طایفه
 و هم چنان که در ظاهر ظاهر است و عبادت مخلوق نامهار و در هر دو نفس ظاهر است

قائم بذات الطافت جابر ندارد و موضع نیز بر او اندک از او بدست
 خوانند و چون در او در آن او نهایت او را طلب کند از او شکر خوانند و هر چه
 بدو از انبیا جدا کند انی نیز خوانند و هر چه از انی قبول کند از او خط
 گویند و چون از او بزرگ یک از او خوانند و چون از او کتف می خوانند از او
 خوانند و چون برین بر ندان بر او کلام گویند و چون در عبارت اید از او
 گویند و بیشتر از معنی را نطق خوانند و هم چنان تفعل بر او در عالم خود دارد
 بدین معنی است خود است چه بدو رساند که از انی و الطافه صلیط طایفه
 بدو است و در عقل که بدو معلوم حاصل شود از او است خوانند و از او است
 که بر او از او در حقیقت از انی قدر شناس معلوم است که به حقیقت که باز
 گفته است و در حسی بر او رسیده از او است و این عقل همیشه دیده علم از
 بدو بر حقیقت گفته است و از عقلی فعال نایده مسیانه قوت از عقل کل
 نفسی می خوانند و هر که در سکون از او شکر می خوانند و هر چه از او در حقیقت
 از او روح او را خوانند و هر چه از او نفسی خوانند که انی را عبادت و نام خوانند از او
 بر روح القدس که خود را بدو نماید تا غیر معلوم است را بر او بدین راه که حقیقت کل
 و قوت انی در علوم از او می خوانند و اینست از او در کار طلب با انی که انی
 از او خطا بر علیه الله و بر او در حقیقت و بر او از او در حقیقت چنان یاد کرده
 در علم از او در علم او روح القدس که بر او از او در حقیقت جبرئیل است
 علیه السلام نظر خود بر او است که از او بدین کسی که نظر بدو رسد و حقیقت هر که
 در سکون او را هر کس الهیت و بد چنانکه حقیقت جیل و عبادت او که در حقیقت است
 از حقیقت حقیقت و آنچه از روح القدس بعقل بود از او است و از او از او
 ظاهر رسد رسالت و آنچه از او بدو دعوت است و آنچه از او دعوت رسد رسد

گویند بر او

از او

بود در قوت و بر طبع و قبول این جمله ایمان را نماند در باقی نوری نوری است
روح القدس خود را بر کشته داده / اذنه ناپاک و عابد و کم طمع و به صد و مجدد ادب
بر چه از قوت روح القدس کشته خاکنه و جرات اشک لایمان با نیت نوری
و عینی او را روح القدس تر نسبت از روح است به هر روح روح عقیده نوری
و در اسطورت میان واجب الوجود عقل اول و ایمان قوت نوری است که
گشاده نفس نوری است چنانکه صاحب الزین العظمی علیه السلام فرموده که ایمان با یقین
و الحکمیه کاتبه و مدان قوت از روح قدر نشوند چنانکه فرمود علیه السلام این
لا صدق فی الصبر من قبل التمجید و ذکر روح القدس است بر سبب عقلی کل روح
نیت علیه السلام است که گفته نوری است جمیع کلام نورد است حکم خود باطل
نمود نام مذکور بر ارضه نانی و گفته بود و آنچه گوید نیز حقیقت گوید بلکه
با جازت امر گوید چنانکه فرموده است الرحمن علی القوان و چون بنظیر ا
مترقی خنجر که در حقیقی معانی محلی نیر ادد و لکن بر کسی از ان اطلعت در
بود که کسی بنده ایمان با بر و از بر نصیحت نه بر اجازت است خیال
و هم را در کار در محضه و در ان نغم بود بوم بسیار و فیضی او عمل آورد
و قوت ندر بر او کار گشته تا قوت محلیه او را در دوشم از او ان
بنابینا معجزه نیش و در عقیده باجمالی بسیار تا در در متصرف شود از
در متوجه آورد تا کی با بر در ان را مصنف گفته که کتاب است چنانکه روح
و است به کسی که در پی بود از روح محقق نفس بود و این نیز که در محسوس است
ترتیب خیال او هم را بر چنانکه نیش معانی او تا حکم و حکم ان می رسد
عقول ان شرط این است که هر معقول بر محسوس تعبیر گفته در کور قوتی او رتبه
تا ان کی قوت است را نسبت کند در وعده امید پوزانند تا شرط کمال

رسد و تو اندر تا کسی نرسد و اساس عبودیت محلی نیز تا با بی حس و تعالی رسد
و بعضی خزانیش امر را کتبه و اذنه چنانکه کشاید نیش همه رموز است اکنه معقول
و از مغاند بر روح خود سازد و المهد و صله الیه است محروالی محمد که طبع نوری
ظاهر بر بیانه
نور اسرار

معنی حق الطومر در کیفیت اشغاع محلی

در کتاب علوم هر چند حسن بنفوادان است بر هر که چنانکه گفتیم ابد
که معلوم باشد که اشغاع به علم خود و جزو حسن است بر نفس ان نیت از ابتدا فقط
تا آنگاه که چنانکه معمولات اوله و ملکات او را حاصل شود اقضائش می آید
نصورت و تصنیفات بر سطح حسی نماند او را با نیز سبب عمل گفته
در زمین علم که در فن حد حیثاً فی علم ان جنانی بود که چشم نفس یک از خود یکی
ظاهر امر را که محسوس هر سیه ساری ان محسوس در خیال او در نیت شود بعد از
عنیت ان محسوس به وقت که خواهد یاد را که ان صورت سعادت
گفته تواند که در باطن خود در ان صورت ساد بر صورت اول بود در راه
عوارض و لواحق کر که کعبه و سعاده نیز در ان از آنکه در در ان محسوس اول
مقبول ماده که کنگت بود بان عوارض احتیاج بود و در در آن صورت
احتیاج نیت بعد از ان نفس بر سطح کور قوت نیت در ان تصرف کنند
و عوارض و لواحق غریب از اهمیت صورت نفس گفته و از اشراق نوری
که از بسیار اول است و بر نافی نشود بجز در ان کتاب گفته تا ان هیئت است
که محسوس اعرافی غریب است و مسقط قبول احد او معانی ان نیش اورد گفته

وان طبیعت ان شریک در انرا بطریق خوانند از انجا که ان طبیعت بود و در ان بود
 و نه که در ان بود و نه در ان بود و نه در ان بود و نه در ان بود و نه در ان بود
 او با همه اشخاص یکی بود چنانکه از انجا که ان طبیعت بود و در ان بود
 واحد احد واحد احد در ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 حاصل شود و ان تصور بر عقل بود و مستفاد از حق و در حق بود و در حق بود
 عقل و انانیت و لغزش که با حق است و در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 نفس انسانی که در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 و خبر بر لغزشات و لغزشات حاصل شده و هر ادراک جز با نفس را در حصول
 ادراک و ادراک با ان سبب ادراک دوم بود اسان بر ادراک اول بود و در حق
 در بر کمال حاصل است که بعد عقل از انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 تا انرا موجودات با عقل که در موجودات موجودات بود با معقولات و در انجا
 به نظر صاحب خود بر معقولات لذت بخشند و با حصول اسعد حاصل
 است طریق حصول نفس از ادراک جزئیات حسی بر یکی لغزشات و نظایر
 که فندان بعضی حواس متفق فندان بعضی از این معارف بود و انانیت حسی در
 ادراک لغزشات بر چند وجود بود **اول** انکه حسی لغزشات معنی حاصل
 شود میان ان سبب که جهات ان لغزشات را یکدیگر استمال استدان
 و در صورت مقابل سبب انچه اولی در انرا که در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 ان اولیات بود چه حصول اولیات بر حصول تصور حسی بر ان بیانی هم
 معانی است که در طلب و در طلب که عله انچه ان سبب بود و ان
 ملکات است که معانی حسی در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
دوم حکم در جزئیات موجودات بر سبب استوار است که در انجا که ان طبیعت بود

در استوار از جزئیات ملکات حسی که نفس از ان جزئیات بر حکم انرا
 اطلاع حاصل شود و انکه ان حکم در استوار نظر بود و در انجا که ان طبیعت بود
 هیچ اشتباه و تردید در استوار و در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 نه که در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 بلکه بخلاف استوار و در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 طبع و در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 قیاس و انشائی ان از ان قبلی بر حکم بلکه حکم از خود بر حکم است و در انجا
 قطرها که در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 استوار سابق و انچه کرده باشند و در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 مرکب بوده است و انچه سبب بود که قیاس قطرها را بر صدق اولیات
 با حسی استوار است و در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 و در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 که بر سبب استوار است و در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 ارفاس استوار است و در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 با حکم که حکم از انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 حسی استوار است و در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 اعانت کرده است و در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 لغزش اول و در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 معانی استوار است و در انجا که ان طبیعت بود و در ان طبیعت بود
 پس معلوم شد که هر چه علم و اعانت حسی حاصل شود و در انجا که ان طبیعت بود

با قسم بار

المبادیه معلوم بان که از حسن در صورت معقولات بر اعانت نسبت و حاصل بالذات
 در هر موضع علی است و باقی سبب حسن التوفیق است و در هر یک از آنکه
 چنانکه گفتیم علی حکم جزو خاص لغویت احساسی بواسطه ظاهر مستحق حفظ
 صورتی جزو خاص و در عقل و چون از لغوی اینها بی غایت نیستیم و اگر کسی این
 علم را با خدایت که باقی نفس دارد بر وجه کلیت نسبت به این موضع در این
 مترادفات الی هر یک صحیح در علوم دیگر لغوی است که اقام این چهار
مانند و ان غایت با کماله و ان غایت بود و نه ان با در بود و باقی
 بکار بود و مانند موضع و ما به ان صورت بود و اینست علی با احوال
 مختلفه بود با هم که سبب بعد از اصول و سبب که علت بالذات
 بود و با لغوی و با نفس بود و با لغوی و خاص بود و خاص با سایر چیزها
 بود و با کلی سبب بود و با مرکب و مانند اینست اصناف با اختلاف
 اینست احوال در جدول بنامه ای که با سایر در نظر آید قدمت صفت است و جز
 توفیق

در اصناف سید افکار ارباب علم فخر ریکی رحمة الله علیه
و در تبیین

بسم الله الرحمن الرحیم

المقدمه اولیة و لغوی است و معانی صحیح است و معانی لغوی است و لغوی است
 بیان حد ضاعت و منفی ضاعت و حد ضاعت و ضایع و ضایع
 که موجب اختلاف ضاعت است و در بعضی اینها ضایع هر یک را ذاتی
 با سعه اولیة و لغوی است و لغوی است و لغوی است و لغوی است

شاهانه

شاهانه بالفعل و غیر شاهانه بالقوه و بیان اینها لغوی است
 موضع بعضی ضاعت و یکدیگر با هم در لغوی است و بعضی که غیر از این است
مقدمه در بیان حد ضاعت و باید که هر چه حد ضاعت گفته شود
 که موقوف ضاعت بود هر کس حاصل است که لغوی است در هر چه
 و بیشتر از این حد ضاعت گفته شود معنی لغوی است حد را بیان کنیم که موقوف
 مؤدوم است بر موقوف مرکب گویم لغوی است و لغوی است
 معانی بسیار دارد و اما این از لغوی است در هر کس که باقی لغوی است
 شود یا منفعلی و راو فعلی است که از لغوی است و لغوی است
 قبول کند لغوی فعلی و منفعلی متحد در موضع است و مختلف در حد و راو ملقط
 اصناف روح و سوس است و راو ملقط موضع ارباب است با سبب فاعلی
 اثبات آوردند که فاعلی است در هر عمل جنبه موضع بخار که جهت
 و کجا اثبات نمودند که از لغوی است و لغوی است و لغوی است
 نقل موضع ضاعت معلوم که ظاهر است و در او از مکرر صحیح است که با سوس است
 و معانی لغوی نباشد بلکه معانی با هم و راو از لغوی است و لغوی است
 الباطنی لغوی باقی لغوی است و باقی لغوی است و لغوی است
 لغوی است حد ضاعت حاصل شده حد ضاعت که لغوی است و لغوی است
 فاعلی با معانی لغوی است و لغوی است و لغوی است و لغوی است
 پس در این حد لغوی است که شامل لغوی است و لغوی است
 و ملقط فاعلی است از لغوی است و لغوی است و لغوی است
 ارباب لغوی است و لغوی است و لغوی است و لغوی است

و لکن اگر دانسته و موصوع با سینه نماند غرض نبات احوال انسانی
 ایشان با هم و مبطع مع نکرده اند از قوتها بطبع چون قوه انشراح و قوه
 و مبطع صحیح جدا شد از قوتها بطبع که نبات غرض است و مبطع خود غرض
 علم غرضی نموده و لذات نبات از قوتها جدا شد که غرض نموده و لذات
 نماند چه طریقی مطلق است ایشان با هم بود است که اگر غرض از آن
 ایشان است ایشان را غرض با غرض است و اگر غرض از غرض است
 ایشان را مقصد نبات ندهد چه مبنی الصاعه و نیز جهاد الموده در باب
 العقل الحیوة **باب اول** در معرفت ضایع اینرا حلی علی هر چه از
 ان نگاه است که او را در ادراک خلقت مکتوب بود و با مبطع در اینجا در بعد از
 خلقت مکتوب بود و ان نگاه است که در کتب و سنن حرز حاصل شده است
 این نگاه است دویم در ان چیز خلقی کرده و بانی با سینه در برهه اشاره کرده اند
 اعطای کل شیء خلقی هم پدر و بعد از این نگاه دوم طبیعت است با حسی عقل
 و بعضی هر یک در کتب مذکور است و بعضی از موجودات است که بعد اولا دارد
 و بی ان نبات و بعضی است که بعد اولا دویم جمع دارد
 و از حیوانات غیر ناطقه میزند و بعضی است که هر سه بعد از ان طبیعت و عقل
 است جمع دارد و ماک که طبیعت حسی اول بر نظام حلال در حسی
 و در طبیعت است و این نیز تخصص جزو نبات است با کلی که در سه
 طبیعت و نبات نظام نوع در حسی و در طبیعت است و نبات نظام کل
 و این را سبب است و مکتوب است که هر را یک با دیگر است و این کتاب
 صادر از کتب است و مکتوب است و مکتوب است و مکتوب است
 که کار او عقل نظام کل است و مکتوب است و مکتوب است و مکتوب است

غرض عقل منظور است که عقل همه نباتات یعنی از لجه که گفته شد
 لجه اول است نه عقل و غرض ثانی عقل با غرض نظام عقل است
 غرض او نظام شخص در عقل است و نبات نیز نفس و عقل
 طبیعت است که غرض سیم کار ایشان محوطه اول ایشان با هم و این
 با نکت ایشان است با عقل که در سینه می بین است و نبات است
 قوت عقل است که غرض سیم غرض اول او سینه و این نیز سینه است
 کس و نبات است با هم که عقل انسان است و با سینه هم سینه
 بسیار صحیح از ان اشاره کرده که الالبون و اصحاب الیمین و اصحاب
 و کجیب این سه قوت انسان از میان موجودات مخصوصت و کیفیت
 صورت خاص او عقل است و گفته است که غرض اول از کار عقل نظام کل
 و دوم نظام نوع و سیم نظام شخص و نظام شخص انسان و نه نوع
 انسان و نه کلی به اصناف صورت میده هر که غرض با نوع نبات
 و اگر نوع نبات جزو ان کلی باشد و وجهه جزو ان کلی باشد کلی بر نظام کل
 نبات و شخص انسان بمعنا و است انبای نوع و جنس خود حال الوجود
 باشد زیرا که هر یک انخاص انسان می باشد بطعام و شراب لباس و غذا
 و خانه که تحصیل هر یک با چهار است و تحصیل هر یک با در ان با در ان
 و نبات و نبات و هم جزو ان عقل طبیعت است و نبات در ان خوردن می هم
 نبات جزو ان می است بهر کمش و اردکن و هر یک می چند گیاه
 شد اردکن می است بهر کمش و مزارع می است با است حش مانند
 پل و کوفت و غیره که اینک سازد و غرض از سینه کتاب این است که
 هر چه عقل کجایی است و ضایع چند است پس درست شد

اول
 نوع دوم

که حفظ شخص محتاج به بیان بسیار است که جمعاست اینها نظام حال
 آن شخص صورت نهند و چنانچه هیچ شخص از آن نباشد نوع انسان
 نباشد و چنانچه نوع انسان نباشد نظام کلی مثل مرد و کمان نیز که شخصی است
 نوع و نوع است نظام کلی که اینست دلیل که گفته شد آن است که
 از حیثی که با آن است به ابعاد استدلال کنیم و بر آن نیز است که گویم
 که چنانچه باید که کلی بر نظام خود باشد معلب نظام کلی که معلب باید که
 نوع انسان وجود شود باید که شخص نماند بر همه حکم موجود شود و چنانچه نوع وجود
 شود باید که شخص نماند بر همه حکم موجود شود پس در حقیقت عقل سبب
 نوع است و نوع سبب شخص بر همه حکم که صفات است و صفات
 مثل آن کار کند که مثل بزرگم چه هر یک نیز کارکنان موضوع خاص دارند
 گمان از دست نماند و در راه صورت احدی میکند که صورت
 نماند است بقوه تا آنکه آنچه در او که آن بودند نماند است به نماند
 که از نظر صحیح صادر شده که با صورت است و نماند نظام کلی نیست بلکه
 موافق نظام کلی است و فرض کند و در او که آن نماند است بر آن نماند
 پس درست که در نوع و ضرورت ضایع را به حسن عقل و السلام
 یعنی **ضایع الحدیث و در حقیقت ضایع و نوع اهل لطافت**
 باید دانست که انسان عالم صغیر است و عالم انسان که است اینست
 بیان آن نیز است و چنانکه در زمان که انصاف صحیح بگوید که در زمانه
 و احد عضو مطلق نیست که اگر یکعضو کار خاص خود کند فعل سایر اعضا
 باشد یا انصاف بعضی باطل بعضی ناقص و هر گاه که چیزی باشد مثل کل
 شخص آه یا پس در معالجه که شود و آن را بقدر امکان علاج نماید و از علاج

صفحات

بسیار در آن عضو را قدر نباشد و در مدار و مدارات باشد همچنان
 شخص در عالم که انسان که است نیز از عضو خاص است و کار هر
 پس اگر کار کند نیز از عضو بر نماند و دخل یکی عالم راه باید پس انسان
 که که عالم است بعقل کل آن نماند و در باید و در اصلاح آن گویند یا
 قطع آن عضو اگر نماند است در غایت فساد و در غایت شل
 عضو نخورد و در با اصلاح آوردن بد او بر مصلحت او طمان کند چنان
 کردن در یک نوعی و طبیعتی و در او نیز در آن یا بعد از انقضا
 کمال آن است و در داشتن چنانکه چنانچه گویند که گوش که یا مثل هر که در
 که در وقت راست و نه در وقت انشال اولی که باطل و بطل
 و ابعث خوانند و در بر استیصال ایشان بقوت ملک و چنانچه
 که در عضو نیز نماند از اعضاء عالم نیز که شد مثال دوم نامتقان و بطمان
 که بکار خود مشغول نباشند و لغزب و نادیب ملک و متغیران اصلاح
 ایند و معبادت ضربت و نادیب اگر باز عیال کند و از او در قطع
 و مثل چون منق و لطافت به نهایت رسد و بگردد اهل رسد و مثال
 سیم ما جز آن و گران و زنیان و ایمان که هیچ کار را نماند و نه صلاح
 آید و زنیان در بخت باشند از نعم و نماند و زنیان باشند که در کل
 بقدر سعور در دنیا و آخرت برود و در آن پس انسان که ما سر مثال
 چهارم غنای عالم کردن و کنن اسبابی که هیچ کار نکند و نیز در امور
 فعلی و زنیان باشند و سید و عزت و گاه با چشم که در بعضی نیز از
 و از نماند مثل و قطع ایشان در اجابت نیز از سر زنیان و حکمان
 و در نماند شراب و عتاب آن نماند و آنچه واجب شد که حفظ از دنیا

کل درم

در رخسار او در حقیقت نه اشنام است و نه تکانات که از نهنا
 مستغنی و بر است بلکه عدلست و تویم چنانکه انطون کوبه خلقی است
 فعلا العالم در رب العالمین تبارک و تعالی خالق تبارک و تعالی مدد عاذه و فرم عاذه
 خداست حق التویم و التویم هم العوین و اگر در سیزده باب استقصا رود از
 غرض این کتاب بر اینست پس در حقیقت بر کافه که هر کس کند رسیده
 در رضا مقرر شد که نظام کلی موقوف و محض در است و هر که نه جبر کند یعنی
 سخط و عقوبت باشد از نهنا چنانکه گنیم و البر الوالد سند و فرست
 آورده است که حکما بر قیوم در بهایلی و مساجد خود در آن زمان که
 صورتی است از شیخ مستطی بود صورت عطار که صاحب صناعات
 در اعمال است و صورت بخت و اتفاق که صاحب طباطبائی
 است گشته بود و در حقیقت بصورت زنده بود و بر کوه سلطان
 نشسته و مکان گشته در دست و عطار و بصورت چوین و خوشی او در
 چندین برینست چهار گوشه که کعبه گویند نشسته و بخت و بصورت زنده بودند
 با و اما در سنا پیش را و او را که در نمودند اختلاف فطنی او را در بر کوه سلطان
 نشاندند چنانچه پیشی او مکان گشته که در است او را در نشانی زنده بر خط گشت
 که کا خود بایست گشته اند و در موضعی بود که اولی باشند که گشته و اگر
 زنده بود گشته باین باشد بر کوه سلطان نشسته چگونگی است باید از
 ندرت سلامت باید بجای گشته باین او را پس و عطار که صاحب صناعات
 بصورت چوین او زنده خوشی در که اولی گشته بر خوشی پیش او امید صنایع
 و شیرینی او را اولی او زنده بر آنکه احوال ایشان از روز بر صورت است
 میدانند و سنگ گویند که بر زنده است و بی نهایت کار او و فصل از روز

نقد بیان کافیت در حقیقت بر صنایع و ندرت طباطبائی
بسیار در بیان اختلاف صنایع در شرف و حقیقت
شرف از حقیقت صنایع بعضی از صنایع نافع ضروری است و بعضی نافع غیر ضروری
 بعضی جبر بالذات و بعضی غیر جبر بالذات و در این صنایع است که نوبتی
 باشد بجز و بعضی در آنکه سول راه جز اول و میرسد دوم او را بجا
 بجز مطلق است که غایت او بر اسطیغ انسان باشد و غایت
 بجز بالوضوح آنکه غایت صنایع باشد و نافع آنکه خادم صنایع دیگر و بوجه
 دیگر بعضی از صنایع که تغذیه و بعضی قلیل النفع و بعضی متمم مصل
 طبیعت و بعضی مزینه و این اقسام مدخله مثال اول اینست که در
 کار زر و سیم و سوز و خلیفه و فیروزه چهارم کاتبه و خیاط و برزگری
 که اینها را خادم این است و ایشان را خادم صنایع دیگر و بجهت
 و مثال نهم اینست که سایر صنایع باین مختصا از طریق خدمت است
 و نیزه و قنایه موصوفه آن بر خلق نیست نهاده در کتاب خود از آن
 بولست سایر صنایع را و مثال نهم چهارم و باین بار و مثال آن را
 بیاید و است که غرض اینست که کتاب خود از صنایع نیست هر یک
 از آنها اشیا کافیت هر چند صنایع بسیار در هر دو است که در مثال
 هفتم طبر و بطار و زراعت و مثال هشتم جواهر و مثال نهم که غرض از
 صنایع نظام کلی است که از جبر بالذات است و صنایع که موصوفه
 کل است بجز بر است و صنایع که خادم کلی است اینها را چنانکه گنیم
 و صناعت اول برین مطلق است بر صنایع و جبر بالذات و دوم
 خادم کلی و نافع بالذات و نیزه و قنایه با سیزده و در سیم و دیگر صنایع

از ارسال رسل نظام کلی بفرستد است و بکثرت نفع اینست کتاب
 خود را که در آنجا رسد با نسبت از آن مهم کتاب المیزان
 لغوی است که با خط و از آنجا بدین قیاسی شده است که ناسی باید و اعلم
 بنا بر این است که در این کتاب در صریح متوسطه باشد نفع و جز آنست که
 نفع و جز آنست که در صریح متوسطه باشد نفع و جز آنست که
 صفت نفع غیر فزونی علی النفع المبراست و سایر صریح متوسطه
 و تحت یک رتبه در هر دو باید دانست که در هر دو عام لغوی است
 لغوی از یک صفت که در هر دو است که در هر دو است که در هر دو
 و نفع متوسطه از هر دو است که در هر دو است که در هر دو
 معلوم است که طاعت خود را احتمال اینست که **تایید چهارم در صفت**
نفعی لغوی است و طاعت را طاعت میگویند که در هر دو موضوع خاصی
 بر این صفت از آن نفعی است و در هر دو است که در هر دو است که در هر دو
 و هر یک با صریح موضوع بود با نفع و در هر دو است که در هر دو
 و با نفع است که نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 موضوع بود و نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 و نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 معنی لغوی است که نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 اجتهاد و نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 و نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 بود و نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو

که نفعی است که در هر دو است که در هر دو
ششم که موضوع جز نفع بود و نفعی نفعی بود و نفعی نفعی بود
 ریاست جز نفعی نفعی بود و نفعی نفعی بود و نفعی نفعی بود
 اوله و نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 و نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 و نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 علوم را اینست که نفعی است که در هر دو است که در هر دو
پانجم که نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 صلاح حال خود است و نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 اول که نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 به نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 صلاح نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 یعنی بود و نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 اول از نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 از کلام و نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 الهی خود کند اما با نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 دوم نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 حسب الهی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 به نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو
 و نفعی نفعی است که در هر دو است که در هر دو

تغیر از صاحب بدینان رسد یا هم صاحب اینکار کند که گاه از آن
 نفع رسد گاه ضرر نشی بزرگانی و حتی از آن در محاسن طایفه اهل خرفه
 و مضحکه و مذهب گاه از ایشان اهل مدنی را نفع رسد و اینگونه است که شریط
 ضرر بر اهل مدنی صحیح انده باشد و از کار خود ایشان اعمالات پیدا کند با هم
 در وقت غفلت اهل مدنی با هم مثل عدل و در آن که در آن کار عادت است
 مدنی بیار عادت نماید و شریط اهل مدنی با او خود در کار که شریط است و در بعضی
 نفعی کند که در آن وقت عملی است و نفع دهد که در آن اهل مدنی
 و چون آستین بی طوبی و مضحکه آسانه پیدا شود در وقت غفلت ایشان کند
 و قوی نماید و ایشان نیز شود و اینست بمنزله بر زدن او است و اگر اینست
 معقول و با هم رسد و اینست هر طایفه عقلی است و اینها است در اکثر انواع
 نه بر است و نظام کل صاحب شریط بهتر آید چنانکه بانی کنیم در فزون
 ایشان و نفع رسانند و صاحب اینهاست که در این است و گاه گاه
 و سخن گوید و در وقت که دیدن و دانشی ایشان بند است و گاه گاه
بیت ششم **مترجم عام** **مسئله** مینه ضاعت لطیفی عاقل از بر نیست
 و دوازده است و وجه دیگر موضوع در ضاعت کلی است یا جزو
 و یکت در هر یک و بعضی باطلت و عملی با هم باطلت است و عملی
 و در هر یک صلاح موضوع یا غیر ضاعت یا نسا و اینست دوازده قسم است
قسم اول موضوع کل و یکت متعلق بعلم عملی و صلاح در هر دو تابع غیر
قسم دوم موضوع کل و یکت متعلق بعلم عملی و نفع و نفع غیر ضرر
قسم سوم موضوع کل و یکت متعلق بعلم تنها و صلاح تابع **قسم چهارم**
 موضوع کل و یکت متعلق بعلم تنها و نفع تابع **قسم پنجم** موضوع کل

و بعضی متعلق بعلم تنها و صلاح تابع **قسم ششم** موضوع کل و غیر متعلق بعلم
 تنها و نفع تابع **قسم هفتم** موضوع جزو بعضی متعلق بعلم عملی و صلاح تابع
قسم هشتم موضوع جزو و یکت و نظر متعلق بعلم عملی و نفع و نفع تابع
قسم نهم موضوع جزو و یکت متعلق بعلم و صلاح تابع **قسم دهم**
 موضوع جزو و یکت متعلق بعلم و نفع و نفع تابع **قسم یازدهم** موضوع جزو و یکت
 متعلق بعلم و نفع و نفع تابع **قسم دوازدهم** موضوع جزو و یکت متعلق بعلم و صلاح
باب هشتم سخن از **قسم اول** که پیش از این یاد شد آنست که عموم
 علم و عموم عمل صحیح دارد و محاسب نیز بر است و در کل عالم نیز از ملائکه که غیر
 جزانه و در عالم جسم نیز از ملائکه و دانش است که انشای عالم جسم نیز بدین
 و در عالم غیر از آن حیثه است که در باقی کلی حیوانات است
 و در هر یک سعادت مدنی بمنزله از رسیدن که به وجود ایشان مدنی در سعادت
 صورت نمیدارد و مدنی با طبع ایشان که از یاد و شایر بودن موقوف
 نگردد و نفس عقلی که در نظام عالم بدین است و طیب کل از نفع نیست
 و از کل است و ضرر دیگر از نفع است بر او هر رسد که ذالی در این است
 چون و وجود در روح را که حیاتی است و در این انداز نیز از نفع که بر
 نفع و این جهت عادات کلی است و همچنین جزو از نفع و در هر یک بر نفع اجرا
 عادات کلی است و اینها هستند که طیب سخن را بر یک زان فرماید و
 جماعت کردن و این نهادن و در هر یک خودی که از نفع موقوف
 و جماعت و نفع و از نفع رسد و صلاح کل مدنی در آن باشد و اگر چنان
 از نفع و بلاهت مدنی رسد و نفع است و نفع موقوف و نفع موقوف
 بعد از نفع کل باشد از عدل که صحت کلی است و چون در آخر آن

و در هر یک سعادت مدنی بمنزله از رسیدن که به وجود ایشان مدنی در سعادت صورت نمیدارد و مدنی با طبع ایشان که از یاد و شایر بودن موقوف نگردد و نفس عقلی که در نظام عالم بدین است و طیب کل از نفع نیست و از کل است و ضرر دیگر از نفع است بر او هر رسد که ذالی در این است چون و وجود در روح را که حیاتی است و در این انداز نیز از نفع که بر نفع و این جهت عادات کلی است و همچنین جزو از نفع و در هر یک بر نفع اجرا عادات کلی است و اینها هستند که طیب سخن را بر یک زان فرماید و جماعت کردن و این نهادن و در هر یک خودی که از نفع موقوف و جماعت و نفع و از نفع رسد و صلاح کل مدنی در آن باشد و اگر چنان از نفع و بلاهت مدنی رسد و نفع است و نفع موقوف و نفع موقوف بعد از نفع کل باشد از عدل که صحت کلی است و چون در آخر آن

بسیار باشد ایجاب می کند که قبل از صبح و بعد از شستن دست
 نکند و نظیر این باشد و خطاب بر این جا نیز است و این که طریقی از
 طبابت بنام بسند که شخص بیمار را به اوقات نوبت و اگر چه
 الکوف مزاج نوبت که از دست بعضی رسد و باید خطا در اعضا در اوقات
 آنست و پاک شوند و این عضو مذکور در اطباء عالم اینست و بعد
 الخواف مزاج مداوات نماید بلکه عضو مذکور در اینصورت نماید که صلاح کل
 شخص را بداند نیز خود شخص را صلاح جزو شریف را بداند نیز خود شخص را
 بکند که در اقبالی عضو جان عضو همان ضرر مذکور رسد یا ضرر سایر
 اعضا یا عضو دیگر و از دست که اندک المومنین علی السلام اند نیز اگر کسی بدست
 خود دست و اندک نیز از دیگران خود کند و این را مثال اینست بر همه
 فضیلت یافت هر چند حسی بجز بر مثال او است مثل و فرض را بیشتر تا از این
 که حسن که ناز از در صلاح خود و دست آسان را در صلاح عضو ضعیف نماید
 عمل او در دست اعضا که در المومنین صلوات الله علیه که اندک نیز اگر کسی آنگشت
 و گشتی ز نور صلاح کل را که در صلاح جزو ثواب در صلاح
 کل جزو ثواب است و اگر بر او دست بکشد شخصی خیر است به او در عمل
 چگونه باشد بقیه کوفی تا در حسن و مثال در صلاح خودشان بود و صلاح حال
 دیگر منظور است و در واقع اینست عرض بود و این مذکور است چنانکه
 بیان کردیم و عرضی از المومنین علی السلام صلاح کل بود و هر چند در هر خود را
 منظور است بلکه اوقات را از او رسد و همیشه خود را در بعضی
 قتل انداخته صلاح کل را تا آنکه در عرض آن می گویند بر نفس استقامت
 الهیه فتنانی با چیز از بدیست و فی الله و الخیر ایضا و این را در بعضی از اعضا است

نمانند از روزه و نماز و غیر آن نیز در ریاضت و اجتناب از کسب لذت
 و نمایندگی بر همه بیانات که در این کتاب است که از طرف خلق خدا در زمین
 اینست و چون موضع عقلی اینست که است اینست بر اینست یعنی هر آنجا که
 که بر سر ایدم قیاح نیست که ایضا جزو نوبت و اقبالی جزو نوبت
 کل وقت است و حکم که در مسجد مسجد مسجد است و در آمدن که حرام
 بود بر همه اینست و نیز در المومنین علیهم السلام و المحدث است و از آنکه
 گاه که بخوانند اینست یعنی که امر جزو ثواب است و هر چند که کار و کلام
 شد که کار عالم بر اینست بود و از آنست که در رسول صلوات الله علیه
 فرموده **لستم اعلم چیزی بسیار از شما ای علی که عالم که خوب کند نوبت** و نیز
 که تا آنکه در وقت صلوات علی می آید و آنست که در اینصورت است و اینست
 جاهلی است یعنی جزو ثواب است و چون جاهلیست بخودش امر ضرر عاید شود و از
 غایت طلب خود را زمانه که در روز که خواب ضرر بود دستنی و در اقل
 بجا آورد و بار شود از بیانات موهبته با زمانه پس ایضا رسد که با آنچه فرماید علی
 نکند که بر اینست کار و در وقت بود و اینست که بجهت آنکه اینست و از آنست
 این نوبت است که ایضا و علی از عمل افضل است که بعد از این عالم صلاح است
 و عمل صلاح خودشان باشد که عملی که ایضا چنانکه اعمال ایضا است علیهم السلام
 و چون در این کتاب چند جا گفته است در اینست تا ایضا و از آنست که در بعضی از اعضا
 و احد است و هر گشت که در وقت بیانی اینست تا ایضا و در وقت شبته است و مشهور
است مشهور بیان فرق میان اینست و گفته در علم عمل
 هر دو گاه که خطا که ایضا در علم عمل خطا است و اندک در طریق عمل عملی است
 ایضا در هر دو گاه که خطا که ایضا در علم عمل خطا است و اندک در طریق عمل عملی است

تجدید بیجا

و علم تجرد

و ازینست که آنها خطا کنند و آنها که خطا را در احوال بشوند و در نظایر اینست
 و احوالات آن تضایب است که در علم و احوالات محمول بر صحت احتیاج بر خط
 نیست که بر عقلی است و هر چند در عقلی نیز این غرض است مگر در این است که
 است از لغت و علم صحیح بر مطلق است و در میان ایشان در روشنگاری جمادات
 و اینکه گاه در حیرت ایشان آید و گاه بیاید از وجهی که شک است گاه عقیده با غیر باشد
 و گاه مستعد از زبان و چون یکی شوال باشد از دیگر شوالی و گاه در وجهی است
 غیر از معانی معاد و گاه توجه وقت عقیده است که در حق است
 بعضی است و بعضی از معنی است و معقول محسوس است که از عقلی یکی خبر آید و
 غایب است این وقت شکر که از عقلی یکی خبر آید و غایب است از ایشان است که از عقلی
 استند از عقلی یکی است که در زمانه که در حقیقت است که حواس ایشان را این وقت
 که با مریض از عقلی یکی است که در وقت خبر است رسیده است نه است مبداء است
 و این تیره بر مریض از عقلی یکی است چنانکه عقول حکم را بود و در اصطلاحی را حکم است
 که در اصطلاحی را علم حاسی است بر مریض از عقلی یکی است بر مریض از عقلی یکی است
 و گفت که با علم و ان اصطلاحی یکی است چنانکه علم بود و با اینها اینها چنانچه
 خواندنی از تقاریر که گفتیم و خوانیم گفت رسول علیه السلام نبوت با علم از لغت بر
 اصطلاحی یکی است که در علم با تیره رسیده از طریق مختلف است که یکی است
 و این سخن از احتیاج مصدق است این خطاست و در تقاریر دیگر است که با علم
 کنیم از آن است و در بعضی ترک است علم علی با اینها که از نبوت است و لهذا
 دانانی را علم علیه السلام و علی است و اینها را میخوانند که اینها بر مریض است این بر مریض
 و این از مریض است که با علم با تیره رسیده از طریق مختلف است که یکی است
 که یکی است و حکم یکی است و اینها را میخوانند که اینها بر مریض است و اینها را علم علیه السلام

سخن و در علم نظیر مطلق است و حال مبداء معاد را شخصی گویند و اگر گویند بجز
 و یکی گویند نهم جبر و او حکمت از آن جزو بود و مانند مثل بر مریض از عقلی یکی است
 در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 اینها را میخوانند که اینها را میخوانند که اینها را میخوانند که اینها را میخوانند
 که در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 چنان باید که هر رانج و هر چنانچه بر علیه السلام در وجهی است و اینها را میخوانند که اینها را میخوانند
 میاند و عقلی و حکم یکی است که هر دو در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 نظیر سخن شخصی گویند و حکمت اطلاق کند که در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 که در مریض از عقلی یکی است و با سایر مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 معنی یکی است که در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 از مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 مختلف است و در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 و اینها را میخوانند که اینها را میخوانند که اینها را میخوانند که اینها را میخوانند
 که در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 صحت را جزو میخوانند از خوردن آن بدن و در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 چنانچه از مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 غالب است که در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 تیره از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 ایشان یکی است که در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 که در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است
 تیره از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است و در مریض از عقلی یکی است

اینست و جامه کدر نمیشد مگر از نوبت سابق با نسیب بر خطا باشد که کس است
 طلب کلی کند که نیندند که هر سال باطل گفت که بپوشد و چون گفت اینست
 او را بر روی جاباطی گفت و نهنز نیندند که او هر سال باطل است یعنی او را بر روی
 از روی کرمه علی السلام و با کرمه ای بپوشد وقت اینست و از وقت نسیب از اینست
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرماید که کس که در کانی بپوشد و در اینست که با
 در علم معنی بهی سخن بر شخصی و حقیقت کند و در اول بر او و خطا بر باطنیان
 و ظاهریان را اینست و است که باطنیان از زمان شنیده که انظراقی و انصاف
 میوه در باطن است که خاصیت نهند و بر بیرون نمودن نظر بر اینست
 چنانکه گفتیم این احکام علیهم بیاطر اند و از نوبت هر یک از نوبت و نسیب
 باطلی اند که فرضی از نوبت است چنانکه بیان کردیم در هر نوبت از اینان
 بهتر و وقت نوبت ظاهر این کان آید که بخورد انبیا و علم عمل که نسیب
 و مجاز در نوبت است تا خدای را بمنت خلق و خداوند تعالی و عفو می آید
 و شایسته گفتند که اینست که با نسیب است و اینطایفه بهتر از طایفه اول است
 که انصاف است به در حکام خدا و اینست که اول نوبت است و نسیب است
 و خداوند و طایفه نسیب را بر جملگی که هر اطاعت است نسیب از حکام این را در
 عقیدت است موافق است با نسیب و با نسیب در حقیقت اینجی اند و نسیب است
 و عقیدت است موافق است با نسیب و با نسیب در حقیقت اینجی اند و نسیب است
 کتب خود که نهند انظر اطاعت علیهم مراد از نسیب است علیهم غیر العوض علیهم
 و از انصاف که هر اطاعت است موافق است با نسیب و طایفه است که چون یکی می کند و نسیب است
 و معضوب علیهم باطنیان اند و ظاهر نظر بر اینست که هر در بدو نسیب که از هر اطاعت
 گفته اند **بسم الله الرحمن الرحیم** از نسیب و از نسیب که بر نسیب

اینست و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 اول است که نسیب است که نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 از نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 مردم را در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 که در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 کار را نسیب است و در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 چه معاصد صورت نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 چند نسیب است که نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 که نسیب است از نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 که اینان نسیب است که نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 که نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 اینان نسیب است که نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 که نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب
 بود و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب و نسیب در نسیب

در تاریخ اقصا و کنگه و علم این بیان است که لیبستان و کنگه بود با بی جزیر
 اشارت کردیم در فصل گذشته و باز با بی اشارت که کنگه از اقصا بود بیان داشت
 که موصوفه علیه السلام است هر که کنگه و کنگه بجوهر که از او دیدند مانند
 که چرا کنگه را کنگه و کنگه در بیان است نه علم اقصا و کنگه است که کنگه
 که زلال بنزد رود و حقیقت را ندانست و لهذا در صورت موصوفه علیه السلام کنگه که
 سبب آنست چون سبب آنست که کنگه را از بی جزیره و از بی جزیره و از بی جزیره
 صلا علیه السلام دیدند و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 داشتند و از آنست که کنگه را کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 داشتند نه ایمان به نبوت محمد صلا علیه السلام از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 چنانکه در موطا علی بن ابی طالب بیان کردیم که کنگه را کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 دارند و کنگه را کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 این بیان را در کنگه کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 و با بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 و انجلی و روانی و اگر کنگه را کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 و در هر دو کنگه و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 با بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 و از باب بیعت محمد از کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 و با بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 داشته باشند از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 شکر بخیر از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 بیان داشتند که کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره

و صفات و سیاهی محدود و بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 که از کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 اینست که موصوفه علیه السلام است هر که کنگه و کنگه بجوهر که از او دیدند مانند
 خذیر در جزیره حقی که کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 بود که کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 بیان کند که کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 و اصل حسن و قبح علی که این است که کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 بیان کند که کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 که کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 مهورات حتی نبوت و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 رفتند و چون در بعضی موصوفه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 بعضی نوانه بود که هر یک بمقتل اسلام و مهورات با بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 و دیگر سبب قبایلی این است که کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 و از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 را و با بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 ایشان با بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 کند که کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 و صد تا کند که از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره
 کند که کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره و کنگه از بی جزیره

تاد طلب استغناء و حتی نرسند و معلوم است در بیان اینها که
 و بیشتر کتب حق گفته اند که طبع در این کتاب استغناء صحیح است و اما نه براه
 مستقیم از آنجا که اهل این زمانه باید که سبب این غفلت را بشناسند و
 باب علیها ذکر کنیم این استغناء **باب سبب غفلت** از مطالعه کتب
 علوم کار را دیده است که در گذشته با حکما و مومنان نظر بر غفلت و لغو گفته اند
 صواب بود و غلط گفته اند از فرقی که در حکم این اختلاف است
 لغظ است از بعضی سخن همه اصحاب که طریقی عقلی است اما از مشفق که
 از مطالعه کتب او در گذشته تا در روزگار او است که جاهل طلبان مستحق از
 این علوم منزه بودند و لغوی که همان که حلی این امور گشته که از جانب اینها
 شنیده باشند در گذشته و اولاد معلوم گریبان روزی که در اولاد از دست
 چنانکه کتب مشفقان در روزگار او است و در سها بر کتابان که کتب
 اندر است و کتب لغوی و در افعال طبایع و آینه کتب دیگر که بیان
 و بندوبست نوشته اند که بیان چه خبره لغوی و غیره را در روزگار مطالعه
 خود با کتب از لغوی نوشته است از اتصال لغوی عقلی و عقلی
 به علت او طبع با کتب لغوی است او طبع با کتب لغوی نوشته
 در عالم لغوی و عقلی و معقول و عاقل نه اندکی روزگار است که در پرده روز
 از این علوم دور گشته و برتر از او که بعد از این همه حکما بر او از سبب
 و حکمت در علم غلبه بر او انداخته اند و این از هر کسی با دینار است که در
 دانی تر است که چه در است که او را در است است استی باطل
 بر اینست که سخن و حکما است از صدق کتب ترا در هر ساعت است
 حتی باطل را در وقت است و صدق کتب را در وقت است

و سها بر کتاب

و ان را منطقی نام نهادند اول کار از مقدمات در گرفت از آنکه در لغوی
 و محمول لغوی باشد و آن را کتاب با طبع و سخن نام در لغوی از آنکه در لغوی
 مطلق سخن گفتند از آنجا که معده است نفس میزند و آن را کتاب است بریناس
 هم نهادند اولی از آنکه در لغوی است مطلق سخن گفتند از آنجا که بعضی لغوی
 سخن است و بعضی از سینه و استی بر آن معده است که لغوی است بر آن
 حکما است و بعد از آنکه در لغوی است و در خطاب فها را در لغوی است
 و غیره معالط همه را در لغوی است و در لغوی است از آنجا که لغوی است
 و استی از لغوی است و در لغوی است و در لغوی است و در لغوی است
 سخن است بر آن در لغوی است و در لغوی است و در لغوی است
 مسئله که کجا یک است و در لغوی است و در لغوی است و در لغوی است
 است که لای که راه بدست است هر مسئله میسازد چون کتاب قیاس را
 نیک معتمد دانند که چنین است و حکما و دانیان را در بدست است
 که مسحا لغوی یک است و در لغوی است و در لغوی است و در لغوی است
 نافع آورند و حاشی معاد و در لغوی است و در لغوی است و در لغوی است
 معلوم در بیان آن مسئله مطالعه کنند و هم چنین است مسئله ایانی علم توان
 مومنین که هر چه دانند هر چه به علم توان نوشتند و اگر کسی از اینها
 در کتب و جهالت را بود و در لغوی است و در لغوی است و در لغوی است
 و برهه غیرتسانی روند مسخ میزند است باشد که راه راست نه
 و برین قیاس باید که در لغوی است و در لغوی است و در لغوی است
 یا جز اینست که بفریح گفته شود است و در لغوی است و در لغوی است
 بزرگ هر چه نوشتند و در لغوی است و در لغوی است و در لغوی است

۳۲

و شست گذر صاحب این اعلیٰ حاد بر غیر گویند که نشان جاننده نوشته در حکمت
 بهتر از اسکندر در باسطوس بلکه بهتر از اسطوطالین و افلاطون و در حکم بهتر از ارسطو
 معجزه او بیکر باقی است بلکه بهتر از تمام حکم و حراز برین عمر است
 که نام اینها شریفتر از عمر الهی است که در میندایان کلمات خام گفته اند نوشته اند
 هر که اندیشه کند که در کوزه زهر نوشته اند اگر دانسته اند که در کوزه زهر اند
 این بنا بر چه خلی برین نوع است با بد و از حیوان که بهیچ وجه در او در صفت
 که عقلی است انباشت گفته اند این عقل و مانی صبیح فعلی در نوشته عالم
 است از زبان نهفته از اندام سخن گویند و هر مسئله که با این است که
 بوضوح است اما گویند زبان را که عجول است انباشت است در خود را از این گفته که
 کاربرد یج گفته حکما که فرزند است و سخن این زبان بر فهمیدن و فهمیدن
 و هیچ مسئله از زبان حکما این نهند که اندام مسئله بهتر از زبان اینج
 و اثبات کرده اند و اینها برین سخن را عقل گفته اند برین سخن را عقل گفته
 و شاقص برین نفس بنده خوانند و این را عقل بنده بر این صفت از این گویند
 و اگر هم در ساکلام نوشته بر این است که در این نشان صفت برین در
 نام در و ساکلام نوشته بر این است که گویند که بدترین است بهما سوال بنده
 که خانه و لقی در این در و ساله اندیشه گویند و لا سمح الله التواریخ و از این
 علیه السلام حکایت کند که بهیچ اشالی اینها خطاب کرده یا علی التواریخ
 الحیة فلم یکن خذوا لم یکنوا افکرکم جعلتکم لعل الله یفرحکم و غیره عقلی است
 اظهر و این را از هیچ مسئله که این نهند بر این صفت از اینها است این است
 که بد و نقل گفته در حجت مؤمنان است که در طلب علم از او این است که کتاب
 و این خوب است که ترجمه نشان کتاب خوب را به مثل او در عالم بنده
 بگویم

کرده اند بر

در فغان احمد و قاضی خوب را ندیده سخن بر فغان خطبه کتاب نوشته
 و ندانند که این سخن از این کتاب از عالم نام علم رایج زبان نرسد
 که اوست علوم اینهاست و گویند که هر که از هیچ مسئله بدین است نشود
 و اثبات هیچ مسئله بجز سخن است که بر او اثر نمی خورند و گویند
 که هر مسئله را با هر مسئله بلای بی اندیشه و اگر راه نماند بر هر حرف است و هر
 و اگر راه بی بدانی است با هر ساله بدانی راه نماند و ان مسئله است
 نو و همه سخن را صحت که چند مسئله است در واقع علم با بد نوشته ان
 حکمیت دانسته اند بر این مسئله که با هر علم حکم است از این سخن خود
 که در جهان مسئله انباشت گفته اند و در جهان است و از زنده عالم با
 و نه معلم چون نماند فهمیدن عالم از بد بر مراد از این مسئله با عقل خود
 صاحب عقلی که نشان این مسئله را بر ثبات توانست که بهیچ
 نوز و محمد امیر است که نشان است و از او هر سخن که نشود انکار که در هر سخن
 پس زود و شاعر زبان و روحی اینان گویند تراه بعد الفی کانه برود
عنه اهل العوالم کل من ایزد صاحب طبع که گویند هر چند قوت و عمر این را
با استقصا جمع شود غدا و با اعلیٰ عجز است که در سخن اینها که گفتیم
و از زمان که اینها با هم جمع شدند که در جهان این بهتر است و فاضل است
و خدا نماند در حکمان اسلامه و اینها که بهار بنده و خدا علم است
و چند که بهیچ کتاب نماند فهمیدن و سبب این است که گویند بر هر علم طبعی است
و هر را بد و نماند و خدا نماند و علم علماء حکایت که از این سخن گفته اند
 تحقیق بر هر خود در این نماند بر هر حکمان سابق طبعی است و حکما را که فرزند
 بکم خود را شایسته گفت و می گفت اگر او اشالی این نماند بر هر سخن حکم نماند

بود که مسکن اسلام چهارم بود که مانند و کاشی سفید کفر کفر از من
سای که در نزد تو است مثل کفر که یک مکه است که یک کفر است
این کجای است و مستحق چندین بخور ۱۰ زده چند کت و بیارست این بعد
بطل آن وقت که بی مسئله از کجا را به سوار ایستاد و قدم می زد و بقال صاحب
نمید بود و نیز هر چه بنویسد کند و صاحب غمخیز در میان ایشان بود
و چند رنگت و این مسئله را هر قدر مکتوبه معرفت که با اهل بی خبر اند
و این باقی است که بی کت به آنکه تو از بطل آن این مسئله الی کفر چه
کوبد و علم حادث است به بد کت حادث است که هر که بد سوار بر او قیام قدم
کازاد کت که کور در علم حادث است و با در ازل علم است بانه است کت
در ازل علم که با کفنی است و هر که جز این که به کازاد کت علم حادث است
محصل است به حضور کت حضور کت در حال عمل نیست و هر که جز این که کوب
کازاد کت کت کت کت که کت که کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
چون در حضور کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
یا حادث کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
اصلا مسکنان به هم زد کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
کت
که علم از حضور کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
و چون اینها بود و اینها حاصل اینها در حق کت کت کت کت کت کت کت کت
که در وقت و چون دیدیم که در هر چه است کت کت کت کت کت کت کت کت
ندیکه از کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
بام حکم کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت

حرجی است

نموده است و در چه بر بیرون است کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
در اول کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
چنانچه اند که کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
بعد از آنکه کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
پس فرمودند که کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
کت
نست که این مسئله را در حال بی خبری از او بی کت کت کت کت کت کت کت کت
در وسط طالیس در کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
و در عقل و اوست کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
خو اند که کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
که در مجلس بیان بر آن کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
مسئله که از بیان اهل بی خبر کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
چندین طغیان از کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
نفتش بود و انباشت با کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
کت
کت
کت
کت
اگر ایستاد کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
علمی است که از اهل الذیلت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
علم کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
پس تا ایضا به درگاه است کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت

نیاید شود بلکه داند در حد و است علم انبیا که بود از حرکت و است
 و است حکایت اینست که گویان بر مکان سابق طغر زنده و غرض ایشان
 نهند و هرگز جو هیچ حاصل یافته نه ایستند که همین بر تواده صحران از ام
 یاست دست بگردانده بزند و چون در آن بر کسوه ایستد بر مذمت است پس
 و اینهمه بر بانی که میکند معنی صحیح از تحریف نمانند و هرگز با نظرانی با حق
 نیاید و سبب مخالفت هم معلومند و هر دو را گمان میکنند که راه بد استی بخورد
 نیست و هر که است در هر کس در رویا کبیر و جبریم بخورد اگر خود را بر حکا نند
 و مردم را گلبت خوانند و در حفظ اندازند و اگر بر حکمان نند نه خلقی را بکلام خود
 و بدوب باطنیان را با عیالان اندازند تا بنده بظن برانی چیزی بود بانه
 مشرف و ازین است که گویند اند لغوی باید در صفت تکلم
چهارم از ششم سخن از سینه دره از ده که بر شتر دیم صحیحانی
 و صاحب حکایت فریاد عالم اچنان فرود آمد که بود بر آن نزهت فیها کبیر در بار
 تو که بطن از او صاحب حکایت بفرود آمد بر آن از آنکه صاحب حکایت در صفت
 نافع در معاش سخن گویند و اینهمه ضاعت ایشان نموده اند که با آنها امور بدین علم
 و اینهمه افعال و موفقی هر که اطاها است چنانکه غرض از اینها در راه کار است و فصل
 خاصی از اینها هر که اطاها است چنانکه غرض از اینها در راه کار است و فصل
 و فصلی در اطاها است هر چند که غرض حکایت بعباد هم توجه است اما غرض
 فیها هر که معاش نیست و هر موجه بعباد است و اگر چیزی در افعال معاشی گویند
 این نیز توجه بعباد است و با سینه و دانسته از غرض از اینها است چنانکه
 ناز و روز در روزها و در وقت معینه که غرض از اینها در راه کار است و فصل
 و جزو است بعضی اعمال و مرتبه شرف اصحاب اینهمه بر علم مرتبه بر اولی

اربعین است که با اینهمه مرتبه که اناناه صورت پذیرفت و گفت
 نباید داشت که یک چیز هم نافع باشد در معاشی هم در معاشی که هر که در شرف
 خلاف شرف است حکایت که اگر کسی را نفع رساند و او دیگر بر او امر نکند
 آنچه نافع در معاد است غرض فایده است آنچه نافع در معاشی است که
 اولیایان را نفع دهنده و هر قدر که صاحب شرف و حکا و بنا را کند که غایب مظهر
 هیچ علم از نیست و هر چه که دنیا را کند و دست نند آن کند که غرضی اولی است
 که به آنکه غرض از آن است که از آن است سنده و حکا بر عینا که گلبت از او در معاشی است
 کرده اند چون گلبت را بر سطح طالی است از غرض است و نفعی با وی کسی که غرض او را
 از سطح طالی است بلکه گلبت از آنها از آنکه بعد از خود بود و صحبت
 و اندک از حد که با بی برانی است که نفع دهنده و کسیان فیهما در این که نفع طاهر
 که نفع دهنده و بدین است یعنی اولی که اولی از نفع رساننده در معاشی از خود با یک
 هر که نفعی نرسند و امری که نفع دهنده و نفعی نرسند و هر چه بدین
 گمان است که نفع دهنده است و اگر احدی بدین نفع نرسد و نفعی نرسد و نفعی نرسد
 باید دانست که سخن در از گذشتند و در آن نفع رساننده در معاشی از خود با یک
 میان اینها و نفع رساننده که نفع دهنده است و نفع دهنده است و نفع دهنده است
 اصل و اینها نفع که حکم از نفع رساننده است و کسی را که ای می رسد که بران
 نفع نرسد و نفع رساننده است و نفع رساننده است و نفع رساننده است
 مخالفت بر نفع رساننده که اولی را نفع رساننده است و نفع رساننده است
 دارد و در نفع رساننده است و نفع رساننده است و نفع رساننده است
 که طاعت حکایت نرسد که نفع رساننده است و نفع رساننده است
بسیار نفع از نفع رساننده است که بر شتر دیم و اینهمه شایسته است

از نفع رساننده است

پرواسته ازینانی باشند که از افعال بزرگانه حیرت بر طرفین طایفه که در غیر
 خیال نمی شود و کجاست چه چیز آدمی خودمانندند که در دنیا که در آنست خیر است
 و در حقیقت قلب هر طایفه ای که بر او باشد که افعال نفع را در معاد عیب نماند از آنانی
 بزرگانه حیرت در میان طایفه ای که بر او نفع نماند و در معاد و در حقیقت طایفه ای که
 در دنیا نفع که در آنرا نماند و بعد از طایفه ای که نماند از آنانی که در دنیا نماند
 شلوغی که در حقیقت حیرت است که در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 بخیرنا رسول بان سخی و کتب حیره اصداد او ام و اینست که از آنانی که
 صلاحت علی و اله نسبت به دنیا که در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 و در میان دنیا و در حقیقت حیرت که در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 خود نماند است اما اینست که در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 نفع در معاد نیز نماند و در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 و در اسلام بی غیر خود را بر حقیقت نماند و در آنرا نماند و در دنیا نماند
 که نظام کل معطل باید بود آنچه خود نماند و در آنرا نماند و در دنیا نماند
 معاد است باید و در معاد نماند و در آنرا نماند و در دنیا نماند
 و اینست که در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 که در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 که قطع باید که با حیرت نماند و در آنرا نماند و در دنیا نماند
 معاد است نظام کل را حیرت نماند و در آنرا نماند و در دنیا نماند
 که در آن نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 که در آن نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 معاد است نماند و در آنرا نماند و در دنیا نماند

ستاید بر

نشد بر

و در حقیقت دست نماند و در آنرا نماند و در دنیا نماند
 تا در آن نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 و در آن نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 در میان آن که در دنیا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 اینانی اند و در دنیا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 معلوم نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 اینست که در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 عضو خاصی را از آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 خاصی است چنانکه حال برین کتاب در آنرا نماند و در دنیا نماند
 عضو خاصی است که در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 حسی است که در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 اینی در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 باشد که در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 و در آن نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 و در آن نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 چون وقت نماند و در آنرا نماند و در دنیا نماند
 در کل عالم هر اختلاف نماند و در آنرا نماند و در دنیا نماند
 طایفه است و در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 شاملی است که در آنرا نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 طایفه که در آن نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند
 و در آن نماند و در دنیا نماند و در دنیا نماند

علم بد

کمان بودت که وقت علم کوسبیر با بدسپار حرات از ان حوات که
 وقت اصلی سطر بران بود از پنجه که استیزه وقت کمان در یک موضع جمع خوانند
 ان سبب که گفتیم از وقت است که جدا کرد میانه انصاف حتی انصاف
 هر کجا که استیزه در درایم با فضا رسد که در سجده که بر سر استیزه است
 حرات لطافت زیادت و انما فیه انما که بر بر وقت هر وقت
 زیادت و انما فیه انما که بر بر وقت هر وقت
 مثال سبب است چنانکه در نظر از نظر است که در نظر از نظر است
 که اصل وقت خوانندش هر وقت که در ان وقت از احوال موضع که گفته متعلق
 بذات بگفته و حرات عینا است مثال کوسبیر نظر بدان در ان وقت که وقت
 شوق علم معانی از زیادت از دانند که چنانکه علم بسیار است از ان که دانم
 بکار علم که در علم کوسبیر که از هر وقت که هر وقت که
از دم اندر قسم دوم از سبب زوده که بر شوم انما که هر وقت که
 بعد از ان تمام است که هر یک از سبب که نهاد است یکا از انهار که در
 موضع بان شریک است و هر یک از انهار چونی از ان حرات حتی خاص را در بدن
 ان ان و علم و معانی که علم و معانی موضع است در علم و ان و که از ان که
 که در موضع و از ان بود که انی از سبب که اصل انداخته انهار حتی که در ان وقت
 چنانچه که در بدن ان که گفته شده است و میان از هر بدن که گفته شده است
 که بعد از ان چونی که انصاف که حیات است بر طرف مثال است که از ان که
 که انچه از انی سبب است علم بر سبب است انما که از انی در انی در انی در انی
 انی که در ان که انصاف حتی انما که از انی در انی در انی در انی در انی
 بدن ان که از انی در انی در انی در انی در انی در انی در انی در انی

در وقت سبب سبب بر بدن انی از ان بود که در اصل انی که از ان بود که
 که معنی بجز انات علی نیست چنانکه در سبب انی که از ان بود که در انی که
 او را معنی که از انی باز دارند از جهل انی فی سبب که انصاف که بر بدن که
 خود را انصاف سبب خوانند در طبع و انی که انی که انی که بدن که
 بر انصاف انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 بر انی که انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 جملت که انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 و هر جا که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 در عموم است که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
در قسم دوم که از سبب زوده که بر شوم انصاف که از انی که از انی که
 بعد از انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 که از انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 بر انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 خاص را که انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 انصاف انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که
 انی که از انی که از جهل انی فی سبب که انصاف که انی که

س

ساعتی را طریقه و لذت و حاصل که مطلوب از آنی ضاعت حاصل شود **مشکل**
 سیم چون وقت مطلوب یعنی بیانی که اولی صورت معنی او صحت سازد و چنان
 او کند که حاصل مطلوب از آنی ضاعت حاصل شود **مشکل** در هر مرتبه هر یک از اینها بیان
 کنیم بر دیگر از نفس این کتاب سیم در اولی ساعتی که در آن **ساعت**
بیمار در آن روز از آن روز در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که
 قسم است خدا و اینها بعد از ضاعت قسم با خود هم جزیت که در آن روز که **بیمار**
 با دیگر هم در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که
 این قسم ضاعت بلکه در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که
 آنکه خداوند کند اما نه در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که
 مردان با اینهمه چنانکه در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که
 و سایر روزها در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که
 کند که با آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که
 که با آن ضاعت رسیدن بعد از آن که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که
 و در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که **بیمار** در آن روز که
 بگویم که خلاصه است از آنست که چون او در اینها است **مشکل** در هر دو حرکت
 خاص را متوجه شود و دیگر است **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 نه بنده و چون **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 تا چنانکه **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 رساله جابر بطریق اینست **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 که هر چه حلی و معنی وجود را **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 دانند و هر **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت

که جالبترین است از آنکه در این ترتیب خاص به هر یک از اینها **مشکل**
 تا آنکه که در هر **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 و طبقات و اینها **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 و یکتاب نیز **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 حکمت و از آنکه **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 انابت او **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 خاص **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 هم بود در **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 سو عادت که عادت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 باطلی **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 چند **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 گویند **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 باشد **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 و اگر **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 قسم این **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 و این **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 و حقیقی **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 انار **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 و این **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 در **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت
 خطاب **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت **مشکل** در هر دو حرکت

بر اینها



در حق اینست که گویند: زخم بر لب بر سر است یعنی است
 در حق غیر مذکور است: و ابو الفرج هند احکام کند که بزبان طویل
 باصفا: ما را فیه در حقیقت است که بدانی اصفا و لغت
 اور از حضرت یازده اشیر کما ازینان که هر خواهی ضایع باطل دانند
 گفت که این یازده اشیر که در زمان باید که که هیچ چیز دیگر را
 لغو و غیر زنده است هر چند که در بعضی از آن که ازین در گذر زنده نکر
 عاقبت خوار است که اگر آید او را که در حق او هر یک است و دعا خواندن
 است ما بدست که در حق او بود در حق او ای اینست که است
 و همه که آن نه که که چون با وجود کند بر سر چیز دیگر و بر دیگر
 جنگ است که در زمانه در موضع است رسیدن او را و اندک آن است
 با صفت است که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 از حق او چون طبع است که در حق او است که با بعضی از حق او است که
 که در حق او است که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 اختیار کند با بعضی از حق او است که در حق او است که در حق او است
 طعام خوردن است که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 اصحاب جهالت مردم با نهند چنانکه تمامه اند و امر موجود است که از
 شکر زنده اند که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 طلب خود که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 غیر از اینست که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 سابق است که در حق او است که در حق او است که در حق او است
بیت و در زمانه که در حق او است که در حق او است که در حق او است

بعضی در کتاب العبد الطیبه درست است که آنچه از او یعنی
 مشاغل از آنچه بود که غیر مشاغل هر چه بود در حق او است که بعضی
 بکار افعال باید که بدانند که عدم نهایت در هر دو از نهاد و مشاغل
 مدرست چیزی است هر او غیر مشاغل در حق او است که در حق او است
 غیر مشاغل که او غیر مشاغل از ناعلی در حق او است که در حق او است
 کتاب شکر بدین است که او که در حق او است که در حق او است
 بر آنست که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 غیر مشاغل است که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 مانند اعداد طبع است که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 و شایسته که مشاغل است که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 شود زمانه نهایت رسد که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 وجود اصلی باشند که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 پس درست است که موجودات است که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 که است معنی موجود است که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 غیر مشاغل است که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 آنها را در بعضی غیر او در حق او است که در حق او است که در حق او است
 در بعضی از او که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 نهایت بعضی است که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 زوال نیاید که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 نیست نه چیزی است که در حق او است که در حق او است که در حق او است
 که هر یک که در حق او است که در حق او است که در حق او است

نزارد که در حدیثی است که در ذواتی است بفرموده چون در ذوات
بفرموده در فعلی نیز بفرموده که فعلی از ذوات و باقی دیگر در وقت خود
شکلی است که معقول است پس در ذوات و عناصر پس بفرموده که در تمام
که موضوعی ضایع شود و بفرموده که در ذوات و در این است که در اول که موضوعی ضایع
شود تا در آن موضوعی ضایع عمل شود که در اینجه که در اول که در این ظاهر
اما که موضوعی غیر ذوات است موضوعی علم عملی هر دو بفرموده که در این موضوع
شکل علم خود ظاهر است و موضوعی عملی که از آنکه غیر ذوات است
فانجلیت که در عبارات ظاهر است بفرموده که در اینجه که در اول که در این ظاهر
او اندیشید چون در این عملی او در این موضوعی علم عملی اما در اینجه که در اول که در این ظاهر
که حلیت در این امور است بفرموده که در اینجه که در اول که در این ظاهر
که هر که قافیه شود در در شرف هر که بر شرف و یک بر شرف که بر شرف
بانی رسیده که از اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
به باطنی آید و اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
و شایسته که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
بر شرف رسیده که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
نشود و در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
به حقیقت که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
انی شود به دیدار است از آنکه در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
رسود و اینجه که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
به حقیقت که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
نشود که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر

۵۱

چشم

برای

فصل اول اندیشه فیضی در باب موجودیت و اینجه که در
احمال بیاید است که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
علمی است که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
و اینجه که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
جهت که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
انیت موضوعی ضایع است که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
بلکه عاقلی معقولی است که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
و هم موضوعی ضایع است که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
طبیعت است که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
بر اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
است که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
صورتی است که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
حجم مطلق است که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
حقیقت موضوعی ضایع است که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
حدیثی است که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
بر سلطان عدم که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
از عدم مطلق که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر
السبب اولی که در اینجه که در اینجه که در اول که در این ظاهر

۵۲

۵۲

بر موضوع صحر که چون بعد از از جو محض است از از طرف راستی اند جانو بران
که درم و در سطح طالی کتاب برانی مقدم را برانی ترتیب مقدم و ان دون
عند العقل گوید چون سببه از عدم محض نماند او را از خود و از ان اول اول
نسبت بجایز باشد ترتیب مقدم عند الطی که بر یک کتاب که عدم محض بود وقت
انفلا محض بود که در از درشت ان را از از جهت که محض است و غیر
موجود است بعد از سبب بر سبب به او را که است و غیر است فعلی بذات
این ترتیب صورت جسم است عدم با سبب بود انفلا محض موضوع بود
جسم را در فعلی بذات صورت جسم اطیب صورت جسم یا در موضوع
نموده طبع را در فعلی بذات طبع است و طبع جسم در طبع
موضوع بود و در فعلی بذات محض است و نفس جسم نفس
نموده فعلی در حجب موجود که فعل است صورت کتاب عالم او اول
در سبب امکانت و در سبب ترتیب که بود صورت است که سببه از عدم کند
مقدم حتی با هم و در از طرف راستی است که در سطح طالی او را یکی برانی
لوقت مقدم عند الطی خود را یعنی محض با سبب غرضی از از عدم که به اند که در موجود
و این معانی معطل است و از عدم در سبب عدم هر مراتب نام ایند که لازم است
یک دیگر را و دیگر سبب معنی است که چون با سبب سخنان که ابتدا بر کوشی چون ان
خورد است نوزده که در کوشی نماند که محلی با طالی اینها بسند که بسیار از از سبب سخنان
ان مردمان که در مورد انشی که در انند شورش است ای جهالت انند بر سبب سخنان و
طبعی بصورت با طالی مردم از انده و انده که در لغز و ه طلب لغز است
در سبب محض به وجود و انشان است که درم که حد از ناده و صورت است و انند
و همیشه با در طرف عدم با هم که ترتیب است و صورت از طرف خود با هم که فعلی

که در طالی بطریق با هم و ان حد را معنی بود و در سبب سخنان کاذب حکما نیست کند
و چون کتابت بسیار است سبب که سبب با سبب معنی رسد و چون بیان موجود است
و اگر از این که چگونه موضوع فعلی و از از سبب ان که سبب انی ضایع جزو بر عمل که در صورت
ایش ان از سبب سبب انی که کتاب معنی که در وقت و الله در اول سبب
و الیه فصل دوم چون موجود است و این سبب که در انند اول انان
بد اند که انک کوشی انند از انده جنبش و از شرق و وجه فعلی او انند
که با انند از از موضوع فعلی انند که از انند سبب که در انند در انند
با در انده و انند در فعلی هر چند نسبت به فعلی که بود نسبت با قابل که بود
که قابل که جسم با انند در انند قابل که فعلی است بلکه هر قبول کرد که در انند
پیرفت و در در کم و میان سبب و انی از هر ضاهر که انند از انند
در قابل مختلف شد و باره انی سبب باره با و باره ای باره خالک است
جسم که بیان فلک ان بود و موضوع سبب فعلی فلک که در از از انند در انند
و با در انند و خاک که به بیاید و بصورت سبب انند از انند و انند چهار موضوع
فعلی که انند که در انند که در انند که در انند که در انند که در انند که در انند
اندر و انند در انند نسبت و کلان است انان که انند که در انند که در انند
احد از انند از انند ضاهر از انند و هر که انی سبب انند که انی انند
و چون است که انند که انند از انند قابل از انند که انند است و انند
ان کلان است که انند که انند از انند ان قابل انند که انند که انند که انند
در انند و با انی که انند از انند جنسی قابل برانی زود انصافی ان انند که قابل انند
که انند قابل انند که انند نسبت که انند از انند انی انند که انند که انند که انند
و صورت کلان انند قابل است در قابل و صورت معنی انند از انند

و همیشه موج در طرف راست است از آنکه بر سطح بر پسته در طرف چپ
در سیم اگر چه بی دویم از طرف چپ پسته دوم بر سطح سالی است و نام آن
دوم نیز سالی بر سطح دوم از سالی است و مانند سوال از فرض کنیم
۱ در تبه کمال است از جمله است و ۱ غایب است از طرف چپ و
۲ غایب است و ۳ رابع است و ۴ خالی است و ۵ موضع شود
۶ از غایب کمال آن باشد که شود چون شود موضع شود
۷ از غایب کمال آن بود که شود چون شود موضع شود
کمال آن بود که شود چون شود غایب لغات پایه به یار
که طرف راست است و دیگر از این مثال در اصل آن حکم که در هر دو است
مثال کندم را در این که جمیع طبع طبع کند مرا پیدا در این
از افعال غایب شده در اطمینان بر او در موضع عمل کرده که گذرم از لغت
و کمال آن باشد که در فعل شود چون از فعل شود موضع شود
که در غیر لغت است و کمال آن باشد که غیر فعل شود چون غیر فعل شود
موضع شود صورت باید از کمال میزان باشد که آن شود چون آن شود موضع شود
کبکی که کمال آن باشد که کبکی شود چون کبکی شود موضع شود صورت کبکی
که کالی کبکی باشد که کبکی شود چون کبکی شود موضع شود صورت کبکی را
که کبکی خود با لغت است و کمال او در آن باشد که چون شود چون خود موضع شود
صورت است از کالی که غایب است به معنی لغات و افعال غایب و در ظاهر است که در
از این موضع لغات غایب است به غیر دریم تا به کمال او در غایب مطلوبی باشد
که در آن با لغت بود که در کمال آن باشد که کبکی شود که در لغت خود و در فعل
شود و این نامها بعضی ضعیف بود که کمال آن در غیر آن بود به نشانه بعضی دیگر طبع

در مجرای

که در ضمن هر یک از اینها اندکی است که در ضمن وضع است از آنکه در این
صانع موضع فعل صانع در کمال است و در هر دو بر سطح فعل است
قبل کند هر که از رسیده از ضایع باشد در رسیده از جو معطی باشد
باید در رسیده که در آن مثال کنیم **ا** و **ب** کند **ب** را کند
ج را **د** را **ه** را که چنین کند در عدم باشد در حقیقت بود بود چنانچه
فرد که در دوم بود مردم بدست می که که گذارد در زمان سپاسی
در تبه حجت هر یک بنا ظاهر است که با در بیان نماند **د** **ن**
چ **ح** **ط** **ظ** **ح** **ط** **ظ** **ح** **ط** **ظ** **ح** **ط** **ظ** **ح** **ط** **ظ** **ح** **ط** **ظ** **ح** **ط** **ظ** **ح** **ط** **ظ**
تا آنکه آنچه در طاعت ضاعت است از صاحب ضاعت طلبیده شود
تا بنا به میزان از ایشان که نشان کند تا مگر اصل این ضاعت و این ضاعت
شود هر ضاعت را چنانکه موضع است چنانکه بان کردیم حدیث رسیده که چنانچه
این ضاعت باشد چنانکه ضاعت طهر که حدیث است که خط الصبر باقیه ورد
زایله است چنانکه هر طلاق است نسبت که صغیر دارد که بعد طاعت موضع
الصبر را طلب که موضع صبر را طاعت صبر باشد با بیکه طبع بیان سببه
باشد در غیرین را چنان ساحت باشد که نماند در این جهت شود چنانکه در
او از وقت هر چند که چینی می از قدرت طلب است مدارات آن قدر طلب
نیست در ایضا در حجت و ایضا اگر ایجاب رضی اوقت نماید باشد که بر
طلب بان قدرت نتواند آرد که در هر طاعت است که باشد و در بعضی
وقت نزار یک یا هر رسیده باشد در هر طاعت باقیه شود می باشد و از آن
رضی در حجت یک بجز و مکنده بجز و حق عدوت و این ضاعت طلب است
و سبب این است که بعضی طبع رسیده که در این است چنانکه در این

مکتب زبات برانی پی چرخ قوت با برقی راصدا یعنی بر سر و بر سر
دو زیادت باشد طبع لغو نه هر دو در محبت و با بی ضعیف طبعی ظاهر
که ضعیف است انزات که هرگز که قوت بر بی بی سنده بنام
یا بسنده باشد چون بر طبع بدانی یا سواد بسنده شود مد الغنی یا
اسان تر از او در زانی شود و قوی از ضعیف است به سینه یا در دانی فصل انرا
در ادم که بیشتر مردم در لغات باشد که اصحاب ضعیف است با آنچه در طبع
ضعیف است بی بی سنده و چون قوی حاصل از انرا که قوی کند ای بی سنده
در بخانی دانند که چون بجمع اختیار سازند سواد و بی اصل به موضع بجا
نرسیده و وقت بختا بجمع وقت سخت است اصحا سواد کند که قوی بیشتر بجا
رسد که بجمع خطا در اختیار و در حقیقت با سینه و در کوشش مکانی بر او
نموده باشند از بر طبع با سیم صافی یا اختیار کند از آنچه که قوی خطا کند
از در بر **فصل** بخانی را در ادم که در ذات نفع ضعیف بخوم و بخانی
کشد که در داند که مع ضعیف ضعیف بخوم کند مع ضعیف ان کند بی بی در بر
ای که بقضای بخوم داند و مع بر بی ضعیف بخوم را بر بی سینه و اگر از مع
بی ضعیف بخوم را در حدود سینه و بطبعی که در طاعت ضعیف ضعیف
کشته است که بعضی از نفعات بخوم در حقیقت است و بختا بخوم از دانی نفع بنام
و بعضی بجز حقیقت است که بختا بی بسنده بیشتر و بعضی در این بختا حقیقت
و در مع نفع ضعیف بخوم بخوم که سطحی و افغانی از بی کند که انرا کند که آنچه
سند بی بسنده بختا بخوم را در بخا و آنچه بیشتر بخانی با برانی و بر هر بخان
ضعیف بی بی نفع است که از سواد که در حقیقت است از بر هر سواد
نموده باشند از بر بختا بخوم را در بی ضعیف است انرا که از ان ضعیف

انچه بود در زجه که افغانی انکه هم نگاه کردیم بود و اندر بی بی در معنی را از
سبب بود که در او و بختا بخوم بختا بخوم بختا بخوم که سواد کند و انرا
ماده ظاهر کند انرا و بختا بخوم از سواد بختا بخوم که سبب انرا در ان
که در ان که مع نفع انرا بختا بخوم که سواد کند که در ان که در حقیقت بخا بر است
و بخانی بختا بخوم را در بخانی بر او نگاه کند انرا سواد با سبب انرا در مع نفع
بیشتر از انرا که سواد است انرا که سواد است که برانی ضعیف بود که بود در هر
کتابان با سینه سواد که در کوشش و اقتضای سبب است و بر سبب که در انرا که مع
فصل سواد در انکه بخوم را با نفع است در انرا که سواد است انرا که
علوم بطبعی دانند که هر دو در مع نفعی کند و انرا که سواد است
در سواد و انرا که سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است
که از ان ضعیف که انرا که سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است
بانی را در ان که ضعیف است انرا که سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است
بسی سواد از انرا که سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است
ای و مثال از انرا که سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است
که سواد و در حقیقت در دایره **اب** 2 معنای هر است و نظایر
است معنای سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است
بناست تحقیق در سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است
اب 2 نظایر است و نسبت **اب** 2 و قطره در معنای سواد است
اب 2 نظایر است و داند انرا که سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است
و معنای سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است
و هر یک از ضعیف انرا که سواد است انرا که سواد است انرا که سواد است



و نظریه بدست و به شد که شانی دانت و باشد که عمل کل از اشکالی از وی
در دایره **است** این از معلوم شده باشد مثل علی سبب و مستحق که با وجود عمل
مستحق و معتر که غیر از اینست معلوم است که بر سر علی این نیز بکنند معلوم
کودن مخصوصا سبب را پس از این معلوم شد که در دایره **است** عمل اشکالی است و بر
او حد و اسالی نظریه بر شا هر که از فکر آن کند بعضی را سا با به که گفته بر او پدا
سود و نظریه که از این گفت است در ریاضات هر ذلک احداث است و صفت فرقی
کنیم در هر یک معلوم نیست و چون در این فرقی هر فرقی کند در هر یک امکانی
این اشکالی در سلسله باشد نمود فرقی هر دو در سلسله معلوم فرقی هر از چند
جنبه و هر سخن در آن و در این حرف مراد است و در علم طبع است و در هر سخن
درست است و در علم عدد درست است و چون در این است است است است
علم مستقیم است و هر چه در ماب و جاد است و در علم بعد الطبع است و چون خبر
زنی میان دان و دان نیست که دان و دان که ندانند که دان و دان ندانند
اندک و این است و به معنی آن است که در ما او هم غیر از علم او بعد وانی فعلی است
ار و یک در طاعت است که این است و می باشد است که به سبب این است
و نا باشد و از این است که این علم که در الضاعه بینت است و این است
یک سلسله است و از این است که دان و این است که در وقت علم است
از این است بر این است و بلکه از وحی است و این است که در این است که در این
و نه که این است و این است که دان و این است که در این است که در این
که در است که این است که دان و این است که در این است که در این
و نه که این است که دان و این است که در این است که در این
از زمانه این است که در هر صفت از هر دو است مطلق است و این است که در این

و البته
مختلف است

۶۱

راستی از سبب کند و ریاضات محلی است آن زمانه که در آن باشند و با هر دو مان
که این است و دان باشند بر این است و دانند که در این است و این است که در
این است که در این است **نصب** است و این است که در این است که در این
که در این است که در این است **نصب** است و این است که در این است که در این
که در معلوم نظریه این است که در این است که در این است که در این است
در علم سلسله و در آن زمانه علم است و در این است که در این است که در این
سلسله که در این است که در این است که در این است که در این است که در این
بکار بر نه که در این است که در این است که در این است که در این است که در این
در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این
در هر یک از این است که در این است که در این است که در این است که در این است
این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این
مرف با به هر دو است که در این است که در این است که در این است که در این است
هر حرف تعریف است که در این است که در این است که در این است که در این است
این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این
است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این
نموده است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این
این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این
که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این
کلیه و زنی و در این است که در این است که در این است که در این است که در این
در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این
ان عمل بر این است که در این است که در این است که در این است که در این است

۶۲

است بیان کرده شود تا جلیت محمد بن طاهر بود که بزمانه مالک به است
 که بجای آنها نشواری سالی و در آن زمان که همان سالی بجا بود که است محمد
 از بنده بیار تا هم آن سالی سن آن است این را گویند که در وقت نشاند
 این راستانی گفته و می گویند در حقیقت معنی نگارشی این است
 نژاد و ابوالفضل معترف است که در باب هر کوفه بنویسد که در این نام
 بعضی کلنگها را با نایب سترید ایسی قوشم گفت سخن
 و کان مطاقتی است که بنده و دانایان نیز گویند که در سخن است در نظر
 در معنی گفته و در سخن است که در نظر است در کتب گفته و در هر دو
 یکی در کتب گفته و سخن است که در نظر است از جمله بر این است که در
 گفته که کلمات برود که کلمات و حساب سخنان سخنان رسید به در اصل سخن
 معلوم شود و با نظر از کلمات این است که در سخن است که در نظر است از آن
 فهمید یا حفظ است و در هر دو که کلمات و حساب این سخن سخنان رسید به اصل
 سخن است و در هر دو که در سخن است و آن سخن است که در نظر است در اصل سخن
 لفظ است و سخن است که در نظر است که در سخن است که در نظر است از آن سخن
 بر وضع و در هر دو که در نظر است که در سخن است که در نظر است از آن سخن
 میان سخن است که در نظر است که در سخن است که در نظر است از آن سخن
 همان سخن است که در نظر است که در سخن است که در نظر است از آن سخن
 این سخن است که در نظر است که در سخن است که در نظر است از آن سخن
 و کلمات است که در نظر است که در سخن است که در نظر است از آن سخن
 بر این سخن است که در نظر است که در سخن است که در نظر است از آن سخن
 کلمات است که در نظر است که در سخن است که در نظر است از آن سخن

زیرک در بار

این سخن است که در نظر است که در سخن است که در نظر است از آن سخن
 کلمات است که در نظر است که در سخن است که در نظر است از آن سخن



10/10



530

